

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و دوازدهم





خانم دیبا از کرج



«به خدا اعتماد کنیم نه به نفس»

روی نفس مطمئنّه در جسد
 زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

مولانا می‌فرماید: به نفس یا من ذهنیمان اعتماد نکنیم چون با تکیه به قدرت عدم می‌توانیم فضاگشایی کنیم و همانیدگی‌ها را بیندازیم و نفس اماره را به نفس مطمئنّه تبدیل کنیم.
 مولانا اشاره به جسد یا من ذهنی از کار افتاده می‌کند که به ظاهر مرده است، در حقیقت از غم بی‌آلتی افسرده است، یعنی کافیت یک لحظه پای ما بلغزد و با چیزی همانیده شویم، اینجاست که نفس با ناخن زهرآگینش مرکز عدم را می‌خراشد و بر هشیاری حضورمان زخمی تازه می‌زند.

نفست از درهاست، او کی مُرده است؟
 از غم و بی‌آلتی افسرده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

نفس یا من ذهنی مثل ازدهاست که از غم بی‌غذایی، بی‌حال می‌شود، باید مراقب باشیم که با دروغ گفتن، حرص داشتن، مقایسه کردن، نارضایتی، بی‌صبری، خشم، کنترل و هر گونه قضاوت و مقاومتی به گرم وسوسه کننده نفس غذا ندهیم و گرنه ازدها می‌شود و زندگی و هشیاری ما را می‌بلعد.

کرمکست آن ازدها از دست فقر
 پشه‌یی گردد ز جاه و مال، صقر*
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۶
 *صقر: شاهین یا یاز

فقر به همانیدگی‌ها و داشتن مرکز عدم ازدهای نفس را به کرم کوچکی تبدیل می‌کند، برعکس هرگونه همانیدگی با پول و مقام، ما را که باز شکاری خدا هستیم مثل پشهای بی ارزش و خوار می‌کند.

هر خسی را این تمنی گی رسد؟

موسی باید که ازدرها کشد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۶۵

من ذهنی خس، تمنا و غم زنده شدن به خدا را ندارد، او فقط غم بیشتر و بهتر داشتن دارد مگر اینکه مثل موسی با غم زنده شدن به او فضاگشایی کنیم و نور خدا را ببینیم تا آفتاب صبر و شکر و پرهیز، همانیدگی‌ها را بسوزاند و ازدهای نفس را بکشد.

صد هزاران خلق ز اژدرهای او
در هزیمت کشته شد از رای او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۶۶

چه بسیار انسان‌هایی که زیر سلطهٔ من ذهنی همیشه از این لحظه فرار کردند و با صدای اژدهایشان به گذشته و آینده گریختند و زندگی خود را کشتند.

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می خراشد در تعمق روی جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرهای من دار مثل ناخن پر از زهر است که روح و جان ما را می خراشد، برای همین است که مولانا بیش از هر چیزی خاموشی و عدم ستیزه را به ما هشدار می دهد، هر فکری با من ذهنی مقاومت است و هر مقاومت غذایست که به ازدهای نفس می دهیم.

با سپاس فراوان 🙏
دیبا از کرج



آقای نظام غلامی از کرج



بنام حضرت دوست
با سلام و عرض ادب محضر استاد شهبازی عزیز و یاران همیشگی گنج حضور.
«خود شکستن»

کار آن کارست ای مشتاق مست
کاندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

منظور حضرت مولانا مرگ جسمی نیست، که بمیریم و بریم زیر خاک. این بیت زیبا و زنده کننده بسیار عمیق و پر معناست. می‌فرماید تنها کار واقعی، آن کاری است که از منیت و خودخواهی ما بکاهد و ما به من ذهنی خود و کلاً دنیا پرستی و خودپرستی بمیریم، و این کار قبل از مرگ جسمانی باید صورت بگیرد.
کار شایسته آنست که من را کوچک کند. معمولاً ما کشته مرده تأیید و توجه دیگران هستیم، و از تعریف و تمجید دیگران لذت می‌بریم، حتی اگر به دروغ از ما تعریف کنند، و این آفت بزرگی در مسیر تبدیل شدن و کار معنوی است. من ذهنی ما دوست دارد که همه بنشینند و از او تعریف کنند و او در بادکنک خود بدمد و خویش را بزرگ و بزرگتر کند، شعار من ذهنی همین است (هر چه بیشتر بهتر).

حضرت مولانا خود شکستن و رهایی را اصل خودسازی و یکی از عوامل رسیدن به عشق می‌داند ... و لذا تنها مأموریت بشر در این کرهٔ خاکی زنده شدن به حضور و یکی شدن با خدا، قبل از مرگ جسمانی می‌داند. به نظر ایشان کار اصلی انسان و حکمت خلقت او، رهایی از وابستگی‌های این جهانی است و این کار میسر نمی‌شود مگر با خود شکستن. انسان تا از خودخواهی دست نکشد به شناخت عشق و وحدت دوباره با خدا نایل نمی‌شود. و در جایی دیگر می‌فرماید (تا نمیری نرسی یا تا نمیری نرهی) و در حدیث نبوی آمده (موتوا قبل ان تموتوا) بمیرید قبل از اینکه به مرگ جسمانی بمیرید، و این همان تعبیر موت قبل از موت مولانا یا تولد ثانی می‌باشد. کار اصلی ما کوچک کردن و به صفر رساندن دیو درونمان است، پس باید از خصائل مانده، درد، غصه، ناامیدی، توقع، خشم، کینه، نیاز به تأیید و توجه، چسبیدن به تعلقات فانی دنیا و غیره ... که دست و پای هشیاریمان را به زنجیر کشیده‌اند دست بکشیم. از هر چیزی که نفس اماره تقاضا می‌کند پرهیز کنیم و غذای گرگ درونمان را کم و کمتر کنیم تا روزی کاملاً بمیرد.

منظور مولانا اینست که دیو درونمان بمیرد، هر چقدر ما آگاهانه من‌مان را کوچک کنیم در اصل درجهٔ هشیاری حضور و زنده شدنمان به حضرت دوست بیشتر می‌شود. و تنها مأموریت ما در جهان همین است.

بیا آیینِ مستی پیشه سازیم
ز دریایِ خرد، اندیشه سازیم

بپردازیم، دل را از من و ما
برای خود شکستن تیشه سازیم
- «شعر از نظام غلامی از کرج»
- پرداختن: صیقل زدن و جلا دادن

با درود فراوان
نظام غلامی از کرج 



خانم مهردادخت از چالوس



به نام ایزد منان. سلام بر همه بزرگواران

جانِ جانمایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

گوهر باقی، درآ در دیده‌ها
سنگِ بستان، باقیان را برشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب
اختران آسمان را برشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

در این سه بیت مولانای جان به چند نکته اشاره می‌کند: یکی این که انسان از خداوند می‌خواهد که جان من ذهنی‌اش را که سال‌ها برایش درد ایجاد کرده بشکند. تازه متوجه شده که جان اصلی، این جان من ذهنی نیست، بلکه خود زندگی است. و متوجه شده تنها کسی که حامی و نجات‌دهندهٔ اوست هم بستگان یا کسان دیگر نیستند، بلکه خود خداست. پس به این گوهر که همیشه باقی است و فانی نمی‌شود می‌گوید تو این باقیان یا همانیدگی‌هایم را با سنگ شناسایی‌هایی که می‌کنم بشکن، تا به صورت آفتاب از مرکز گشوده‌شدهٔ من بتابی، و این اختران یا همانیدگی‌های من خاموش شوند و فرو بریزند.

نکته این جاست که تا ما نخواهیم این همانیدگی‌ها شکسته شوند و از خدا درخواست نکنیم، عنایتش هم شامل حالمان نمی‌شود. او فقط از طریق ما و تلاش ما برای فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان در این مسیر به ما کمک می‌کند. اگر مرتب مقاومت و قضاوت کنیم و دیگران را به خاطر اشتباهاتمان ملامت کنیم یا حتی خودمان را ملامت کرده و مدام احساس گناه داشته باشیم، ولی قدمی برای اصلاح اشتباهاتمان برنداریم، خدا هم این اختران را نمی‌شکند.

حالا به خود نگاه کنیم که چه همانیدگی‌هایی باید در ما شکسته شود. همین ابزار ملامت، مقاومت، قضاوت‌های ذهنی‌مان، پندار کمال که می‌خواهیم همه چیز و همه کس کامل باشند و یا خود را کامل می‌دانیم و به مقایسه می‌افتیم و ناموس مصنوعی هم برای خود قائلیم که یک زمانی ابروی ما نرود، رفتارهای شرطی شده و باورهای شرطی شده ما، عادت‌هایمان که به ما درد می‌دهند.

مولانای جان می‌گوید همه این‌ها را برشکن. و در جای دیگر می‌فرماید:

تا نشوی خاک درش در نگشاید به رضا
تا نکشی خار غمش گل ز گلستان نبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا نکنی کوه بسی دست به لعلی نرسد
تا سوی دریا نروی گوهر و مرجان نبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

سر نهد چرخ تو را تا که تو بی سر نشوی
 کس نبرد نقد تو را تا سوی میزان نبری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا نشوی مست خدا غم نشود از تو جدا
 تا صفت گرگ دری یوسف کنعان نبری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

پس اول باید راه خشوع و خضوع که همان فضاگشایی کردن و صفر کردن من ذهنی ماست را در پیش بگیریم، راضی باشیم به قضا و ناله و شکایت نکنیم، همیشه در مسیر بمانیم و صدر راهی برای خود قائل نشویم و با تلاش و تعهد به فضاگشایی به سوی گوهر و مرجان درونی خود برویم. و تا بی سر نشویم یعنی این عقل من ذهنی را کنار نگذاریم، به عقل و خرد کل که نقد است دست نخواهیم یافت. و آن قدر باید طلب داشته باشیم و مست این عشق باشیم تا با کنار گذاشتن صفات این گرگ من ذهنی به یوسفیت خود راه یابیم.

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید بمیرید و زین مرگ مترسید
کز این خاک برآید سماوات بگیریید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید بمیرید و زین نفس ببریید
که این نفس چو بندست و شما همچو اسیریید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یکی تیشه بگیریید پی حفره زندان
چو زندان بشکستید همه شاه و امیریید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا
بر شاه چو مردید همه شاه و شهیرید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید بمیرید و زین ابر برآید
چو زین ابر برآید همه بدر منیرید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

خموشید خموشید خموشی دم مرگست
هم از زندگیست اینک ز خاموش نفیرید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

ارادتمند شما
مهردخت از چالوس



خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۱۵۰۲ ابیات از برنامه ۹۳۴

ز زندان خلق را آزاد کردم
روان عاشقان را شاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

در این غزل زیبا مولانای جان درباره زندان و زندانی شدن خلق در ذهن، سخن آغاز می‌کند که: هر انسانی که با تلاش مداوم و مثمر ثمر توانست توسط فضاگشایی و تسلیم، دامن صبر را برای زندگیش بگستراند و تسلیم حق شود تا مرکزش عدم شود، و هر لحظه پیش‌قدم و رهرو در این راه شود جزو عاشقان خواهد بود، در آن زمان است که خداوند پای بر مرکزش گذارده و روان او را شاد و آتش غصه‌ها و دردهای او را خاموش خواهد کرد.

دهان ازدها را بردردم
 طریق عشق را آباد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

آن موقع دهان هر ازدهایی را خواهد درید و تمام لحظات آن انسان عاشق در آسانی و شادی و عشق، سپری خواهد شد و تمام ویرانی‌هایش را آباد کرده و تاج شاهی را بر سر آن انسان عاشق خواهد گذارد و او را قرین و همدم و همنشین و هم صحبت خود خواهد کرد.

بر عکس عاقلان، که هر لحظه فضا بندی می کنند و برای خود و دیگران مانع و درد سر هستند، چنین انسان‌هایی هر لحظه سرخورده و سرگردانند، بر عکس آن‌ها روان انسان‌های عاشق را هر لحظه شاد نگاه می‌دارد.

اما عاقلان با این حال که نعمت‌ها و خوشبختی ذاتی که در ذات اصلی آنها به وفور وجود دارد، ولی چون با دید ذهن می‌نگرند، نمی‌توانند به ذات خداییتشان زنده شوند تا روی خداوند را ببینند و شاد زندگی کنند، تا زمانی که در غم و درد هستند در حسرت شاد شدن می‌مانند، تنها با توکل و فضاگشایی است که می‌توانیم دست بر ریسمان خداوند زده تا پراکنده و از هم پاشیده و در ذهن مانده نشویم و همیشه در این لحظه شاد بمانیم.

قرآن کریم، سوره العمران (۳)، آیه ۱۰۳
اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا
«و همگان دست در ريسمان خدا زنيده و پراکنده مشويد.»

ز ابي من جهاني برتنيدهم
پس آنکه آب را پرباد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

جناب مولانا در این بیت از زبان خداوند می فرماید که: من توسط آب حیات به هر چیزی جان و زندگی بخشیدم و انسان ها، و هر چیزی را آفریدم، و هر لحظه این پدیده و زندگی را تکرار کردم، ما می بینیم در هر چیزی پروردگار بی نهایت آفرینشش را به وجود آورده است، در هر اندازه و شکل و رنگ و بو، با حس و لطافت خاص خودش، آنها را آفریده است.

بعد از آن در مصراع دوم می‌فرماید: پس آنکه آن آب را پر باد کردم، جناب مولانا از بی نهایت انعطاف و شگفتی خلقت خداوند سخن به میان می‌آورد که، ما در هر لحظه به وجود می‌آییم، چه جسماً و چه روحاً، و این نوعی تازگی توسط خالقمان است که هر لحظه در ما ایجاد می‌شود، و ما در حالت رشد و تکامل و پرورش هستیم، اما من ذهنی این را درک نمی‌کند و فقط در پوسته جامد خود به مردگی فکر می‌کند، ولی ما می‌توانیم از خالقمان یاد بگیریم، می‌توانیم از نو شروع کرده و تازگی بیافرینیم، به همان گونه که می‌توانیم فکر جدیدی را خلق کنیم، می‌توانیم در عمل هم تازگی و نوعی را ایجاد کنیم.

ببستم نقشها بر آب کان را
 نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

باز هم از زبان خداوند می‌فرماید که: من نقش‌ها را همانند چوبی که در آب می‌زنیم و آب را به حرکت در می‌آوریم و نقش آن آب بر هم می‌خورد، من به همان گونه نقشه‌های ذهنی شما را برهم می‌زنم و شما را از این نقش جامد من ذهنی آزاد می‌کنم، نه، اشتباه نکن من شما را مانند نقشی که بر عاج و شمشاد کنده کاری می‌کنند، آن گونه نقش نمی‌دهم، بلکه نقش‌هایی که من می‌دهم مانند نقشی است که با چوب بر روی آب کشیده می‌شوند و حرکت دارند، روح دارند، زندگی دارند و جامد نیستند و هر لحظه در حال تغییر هستند و تو می‌توانی پیشرفت کنی و به جنس اصلیت، به خدائیت زنده شوی، اما اگر در ذهن بمانی جامد می‌شوی و می‌میری و مانند سنگ سفت و منجمد می‌شوی.

خداوند هر لحظه در کار جدیدی است، پس تو هم با فضاگشایی از جنس او شو و هر لحظه خلق کن، تا زمانی که در گذشته و آینده به سر می‌بری، نمی‌توانی خلق کنی، پس هر لحظه را، در لحظه زندگی کن تا بتوانی تو هم، خلاق شوی.

حتی فکرهایت هم در این لحظه خلق می‌شوند، پس هر زمانی که به ذهن توجه نکنی، تو هم می‌توانی نقش بر روی آب را برهم بزنی و از نو بسازی، که تا حال هر چه با ذهن ساخته‌ایم، چه تربیت فرزند، چه کار، چه زندگی، یا هر چیز دیگر، چون با ذهن بوده نقش بر آب شده، و از بین رفته، چون با ذهن انجام شده.

ز شادی نقش خود جان می‌دراند
 که من نقش خودش میعاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

هر زمان و هر لحظه که ما فضاگشایی کنیم و مزه و طعم شادی بر جان اصلی ما ریخته شود و آن را با جان و دل لمس کنیم، از این شادی، این من ذهنی پر غم و درد، به خود پیچیده، و ما خیلی راحت تر و آسان تر به او خواهیم مرد، البته این اتفاق میمون باید هر لحظه تکرار شود تا شادی ما دائمی و ابدی باشد، و بالاخره با فضاگشایی‌های پی در پی متوجه نقشمان یعنی نقش اصلیمان و اصلمان که خدائیت است شویم. متوجه شویم که نقش خداوند نقش اصلی و ابدی و ازلی در ماست، متوجه یکی بودن خود با خالقمان شویم، متوجه حضور او شویم و با او یکی شویم، البته یکی بوده‌ایم، اما ما متوجه آن نبوده‌ایم و با این توجه است که ما طعم یکتایی را خواهیم چشید.

متوجه می‌شویم که هر اتفاقی واقعاً از جانب اوست، آن موقع پذیرش در ما نقش آفرینی می‌کند و ما را در سکوت و آرامش و صلح و صفا و شادی می‌برد و ما را دعوت به میعادگاه و وعده‌گاه ابدی دوست خواهد کرد.

ز چاهی یوسفان را برکشیدم
 که از یعقوب ایشان یاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

در این بیت زیبا مولانا از زبان خداوند می‌سراید که: زندگی یا خداوند یوسفیت ما را، زمانی که فضاگشایی کرده و همانیدگی‌ها را رها کرده و تلاش برای دوری از دردها لحظات را سپری کردیم، در آن لحظات او به یاری ما شتافته و یوسفیت ما را از چاه ذهن بالا کشیده و ما را آزاد خواهد کرد.

اگر هر زمان و هر لحظه و در همه حال و در هر تصمیم و تفکر ما با یاد و توجه به خداوند و برای رضای او هر کار و حرف و حرکت و عملی را انجام دهیم، و حتی در زمانی که هنوز از چاه ذهن رها نشده‌ایم با فکر و توجه به خداوند عمل کنیم، مانند یوسف که در چاه به یاد و فکر یعقوب علیه السلام بود، ما هم اگر در ذهن گیر کرده‌ایم، اگر یاد و توجه‌مان به خداوند باشد و هر لحظه او را صدا بزنیم او هم دست ما را خواهد گرفت و حتی با وجود من ذهنی در ما و حسادت‌های من‌های ذهنی دیگران ما را بیرون خواهد آورد و تاج شاهی را بر سرمان خواهد گذارد، اما یک شرط دارد و آن این است که یوسفیت و خداییتمان را هیچگاه فراموش نکرده و خدا را لحظه‌ای از یاد نبریم.

چو خسرو زلف شیرینان گرفتم
 اگر قصد یکی فرهاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

در این بیت صحبت و مثالی از داستان خسرو و شیرین و فرهاد به میان می‌آورد که: زمانی که فرهاد می‌میرد، یعنی زمانی که من ذهنی ما می‌میرد، ما هشیارانۀ قائم بر ذات خود می‌شویم، یعنی خسرو به شیرین می‌رسد و از او کام می‌گیرد. ما هم به اصلیمان زنده شده و یکتا می‌شویم، اگر کاملاً این من ذهنی، یعنی این فرهاد را، رها کنیم، ما به اصل و یارمان تماماً رسیده و زنده خواهیم شد و با او یکی خواهیم شد، آن موقع است که می‌توانیم زیبایی بیافرینیم.

با تشکر و احترام
 -حداد هستم از کرج



خانم فاطمه از ساری



به نام جان و خرد
-موضوع: رمز عبور خاموشی

دوستان معنوی خودمان را در معرض نفخات و دم ایزدی برنامه بی نظیر گنج حضور که همه الطاف و رحمت عنایت الهی است قرار دهیم و اگر خرد حضرت مولانای جان را دایه‌مان باشد ما را از افکار پلید من ذهنی خناس خلاص می‌کند و در این لحظه ابدی جاودان می‌کند، تا با استقرار در این لحظه ازلی از شراب حضور مست شویم.

ریشه ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌های ما به خاطر این است که خرد کل به فکر هیجانان، جسم و جان و عمل ما نریخته است. و از بی‌خردی عقل ناقص من ذهنی، که ریشه در هیجانان مخرب و تخریب، گرفتن توجه از دیگران، گدایی از جهان، ترس خشم، نقص، درد، حسادت، ملامت و حرص دارد استفاده کردیم. در نتیجه تمام هم‌هویت‌هایی که از چیزهای جهان می‌گیریم مخصوصاً آدم‌ها که بسیار خطرناک است حتماً یک جایی به‌زودی، به کلی، در حالی که یک سنی هم از ما گذشته، برای ما بی‌اهمیت، بی‌رنگ و بی‌معنی و آرام و آهسته همه چیز خاموش می‌شود.

و می‌بینی که ای وای زهی خیال باطل، وای به حالت، در درونت دوستی پیدا نکردی، بیهوده زندگیت تلف شد، عمرت را تلف کردی و فضا باز نکردی، روی خودت کار نکردی در صورتی که «کار حق بر کارها دارد سبق»
تمرکز روی خودت نداشتی، چراغ حضور خدا را در درونت روشن نکردی، از شمع دل خبری نیست و با سکون و خاموشی درونت دوستی و انس و الفتی نداشتی.

عالم خاموشی آید پیش، بیست
وای آنکه در درون آنسپش نیست
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۶

دیو خناس چون هوشم ربود
بس ویرانی درد و بلا حاصل نمود
-شاعر فاطمه از ساری

این بیت از حقیر است باشد با عمل کردن این خرد در لحظه رستگار و سعادت‌مند بیدار بمانم.
شاد و بیدار بمانید
فاطمه هستم از ساری



خانم خورشید از مهاباد



با سلام
آفتابی خویش را ذره نمود
و اندک اندک، روی خود را برگشود
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

یعنی زندگی یا خداوند در ما خودش را کوچک کرده به صورت ذره و اگر ما با من ذهنی مان دخالت نکنیم، یواش
یواش در ما خودش را باز می کند، روی خود را باز می کند. وقتی مرکزمان را عدم می کنیم، ما می توانیم فقط یک
تماشاگر باشیم تا زندگی در ما یواش یواش خودش را زنده کند.

پس توجه می‌کنیم که ما نیستیم به صورت من ذهنی، یک نیروی برتری است و رای این من ذهنی ما و دید ذهنی ما که هم دید خرد دارد و هم بلد است. بلد است که این من ذهنی که ما آن را درست کردیم، آن را متلاشی کند و خودش را که ما هستیم از آن جا آزاد کند. هر چه ما با این من ذهنی بیشتر دخالت کنیم، این کار عقب می‌افتد. در واقع این ما هستیم که نمی‌گذاریم زندگی یا خداوند به صورت خورشید از مرکز ما طلوع کند، این تبدیل شدن وقتی صورت می‌گیرد که ما مرکز را با تسلیم و فضاگشایی عدم کنیم.

انشاءالله
با تشکر
خورشید از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید